

می خواهد بکند. می خواهد بی خود تفرقه قائل بشود. مثل این که یک کسی بی خودی بین فرزندان تفرقه قائل بشود. می گوید آقا این بچه توست آن هم بچه توست، این همه خصوصیتی که این دارد، خوبی هایی که این دارد آن هم دارد. چرا به این توجه می کنی به آن نمی کنی؟ می گوید دلم نمی خواهد. خب می شود گفت. خب این آدم، آدمی است که عادل نیست. پس یقین وقتی پیدا می کنیم که یک عنصر دیگری، چهارمی را این جا بیاوریم بگوییم می دانیم عادل است، می دانیم ظلم نمی کند یا در این جا می دانیم این قبیح است این کار را نکردن و قبیح بر شارع روا نیست، شارع کار قبیح نمی کند پس جزم پیدا می کنیم. بنابراین مقدمه چهارم را هم لازم داریم. مقدمه چهارم چیه؟ «و قبیح امتناع الشارع الحکیم حینئذ» یعنی «حین اذ کان المناط منکشفاً و محرزاً وجوده فی الفرع» و محرزاً به این که مانع و مزاحمی ندارد حینئذ که این جوری است قبیح است که شارع امتناع کند از جعل این حکم در مورد فرع. پس با این ضمیمه یقین پیدا می کنیم.

س: ... امتنان شارع باشد این جا.

ج: فرض این است که علتش موجود است.

س: خب باشد...

ج: پس شما دارید مانع فرض می کنید که سختی باشد. فرض این است که مانعی وجود ندارد و مزاحم اقوی هم وجود ندارد. مثال شما مزاحم اقوی یا مانع را دارید فرض می کنید. و صلی الله علی محمد و آله.

جلسه ۳۹

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداءه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعن الدائم علی اعدائهم اجمعین.

الفصل الثانی تنقیح المناط من موجبات تعدیه الحکم من موضوع الی آخر ایضاً عند الامامیه و من طرق کشف العلة فی باب القیاس عند العامة و ینبغی البحث عنه فی ضمن مطالب.

خب بحث در موجبات تعدیه حکم و تسریه حکم از موضوعی به موضوع آخر هست. در فصل قبلی یکی از موجبات و اسباب تعدیه که الغاء خصوصیت بود بحث شد. فصل دوم راجع به موجب دیگری است به نام تنقیح مناط که این تنقیح مناط هم در بین علماء خاصه و امامیه کاربرد دارد و آن برای همین تسریه حکم من موضوع الی موضوع آخر هست و هم در بین علمای عامه که آن‌ها برای کشف علت در باب قیاس از آن استفاده می‌کنند. البته اگر آن‌ها برای تعدیه هم غیر از قیاس استفاده بکنند بنابراین پیش عامه دو کاربرد دارد؛ هم قیاس و هم آن جهت و در خاصه چون قیاس عند الخاصه ممنوع هست و کارآمدی ندارد فلذاست که فقط برای تسریه حکم من موضوع الی آخر بدون قیاس استفاده می‌شود. فلذاست که می‌فرمایند تنقیح المناط من موجبات تعدیه الحکم من موضوع الی آخر ایضاً یعنی الايضاً یعنی علاوه بر آن الغاء خصوصیت که قبلاً گفت شد این هم نیز از موجبات تعدیه حکم هست عند الامامیه. من طرق کشف العلة فی باب القیاس عند العامة. حالا یک نکته‌ای هم این جا وجود دارد که این را بعداً عرض می‌کنم.

و ینبغی البحث عنه؛ از این تنقیح مناط، فی ضمن مطالب. المطلب الاول تعریف تنقیح المناط و اقسامه. در مطلب اول به حسب عنوانی که این جا وجود دارد در باره دو مطلب کأن بحث می‌شود؛ مطلب اول تعریف تنقیح مناط هست و مطلب دوم اقسام و انواعی که تنقیح مناط دارد. تنقیح مناط در عرف فقهاء و اصولیون به معنا اطلاق می‌شود؛ یکی عبارت است از کشف علت و مناط حکم در اصل، چون همان طور که قبلاً گفته شد ما در این موارد تعدیه یک اصل داریم یک فرع داریم. اصل عبارت است از آن که حکمش را می‌دانیم و حالا از آن می‌خواهیم تعدیه کنیم به غیر، آن که حکمش را می‌دانیم می‌شود اصل، آن غیری که می‌خواهیم تعدیه کنیم و تسریه بدهیم حکم را به آن، می‌شود فرع. یکی از اطلاقات تنقیح مناط همان کاری است که انجام می‌شود برای کشف مناط در اصل. این اطلاق اول که حالا بعداً در بحث بعدی، مطلب بعدی راه‌های کشف مناط و این که چگونه انسان می‌تواند کشف مناط کند بیان می‌شود.

اطلاق دوم عبارت است از آن مجموع عملیه و استدلال و دلیلی که در مقام تعدیه حکم بعد از کشف مناط و به وسیله کشف مناط انجام می‌شود که مجموعه آن دلیل دارای چهار جزء است که آن عملیه اسم خودش دلیل است دیگه، همان دلیلی است که اقامه می‌شود.

یک؛ کشف آن چه که حکم به آن اناطه دارد در اصل، یک اصلی داریم، یک حکمی را شارع روی آن اصل آورده، خب این وجود حکم در اصل به چه سببی، به چه وجهی، به چه امری روی اصل قرار داده شده. آن ما انیت به جعل الحکم فی الاصل که ممکن است همان طور که بعداً گفته می شود ممکن است مصالح و مفساد باشد، ملاکات احکام باشد و ممکن است یک امر آخری باشد، کشف این. البته تارةً این چیزی را که ما به دست می آوریم که مناط حکم است تارةً شارع در بیان خودش به نحو تصریح یا به نحو ظهور آن را بیان کرده در مورد اصل، تارةً نه، شارع تنطقی به آن نداشته لاتصریحاً و لا ظهوراً بلکه ما به واسطه یک عواملی که بعداً گفته می شود این را کشف می کنیم، به دست می آوریم. وقتی گفته می شود تنقیح مناط و این کار جزو دلیل تنقیح مناط هست که شارع به آن تنطق نکرده باشد، تصریح نکرده باشد، تصریح نکرده باشد، نگفته باشد و الا می شود جزو قیاس منصوص العلة. پس کشف المناط بدون این که شارع به آن تصریحاً یا ظهوراً تنطق فرموده باشد این جزء اول است. جزء دوم؛ احراز وجود این مناط هست در فرع که فقیه احراز کند که این ما انیت به الحکمی که در اصل آن را کشف کرد این در فرع وجود دارد.

جزء سوم این است که حالا در فرع مانعی از تحقق حکم از این که مناط بتواند موجب تسریه حکم و تحقق حکم در آن بشود وجود نداشته باشد، مانعی نباشد، مزاحمی نباشد، چون اگر آن مناط این جا باشد اما مانعی جلوی آن را بگیرد، مزاحمی جلوی آن بگیرد، مزاحم اقوایی وجود داشته باشد که جلوی آن را بگیرد خب قهراً تسریه حکم نخواهد بود.

س: آن مانع چه؟؟ با مزاحم اقوی دارد.

ج: بله؟

س: مانع و مزاحم اقوی را می شود یک مثال بزنید.

ج: مزاحم اقوی عبارت است از این که ممکن است یک تکلیف دیگری که غیر از خود آن موضوع هست دارای یک اهمیتی باشد، یک حکم بالاتری را داشته باشد که به لحاظ آن مقدور نباشد که جمع بکنیم بین وجود تکلیف در این فرع و امتثال آن امر اقوی. مانع عبارت است از این که ممکن است مانع این است که در خود آن فرع یک جهتی وجود دارد که مانع است از این که آن مقتضی، آن مناطی که در اصل بوده در این جا بتوانند منشأ حکم باشند.

خب حالا ما این سه تا را کشف کردیم و به دست آوردیم و احراز کردیم. یک: فهمیدیم که در اصل ما انیت به الحکم چیست، دو: فهمیدیم آن ما انیت به الحکمی که در اصل هست در فرع هم وجود دارد؛ سه: فهمیدیم که نه مزاحمی وجود دارد و نه مانعی. آیا به صرف احراز این سه امر یقین پیدا می‌کنیم یا اطمینان پیدا می‌کنیم که حکم اصل در فرع وجود دارد؟ به صرف این سه تا؟ یا یک امر چهارمی هم باید اضافه بشود؟ یعنی توجه به یک امر چهارمی هم لازم است تا ما بفهمیم آن حکم در این جا هم هست؟ آن امر چهارمی که اگر به آن توجه نشود، جزم به سرایت حکم و وجود حکم در فرع پیدا نمی‌شود عبارت است از این که این عدم جعل همان حکم بعد از این که آن علت در این جا هست، مزاحمی هم ندارد، مانعی هم ندارد، عدم جعل آن حکم در این جا از شارع قبیح است، امتناع شارع از این که آن حکم را در این جا جعل کند قبیح است، چون این کار اختیاری است دیگه، مثل علل تکوینی نیست که وقتی علت موجود بود لامحاله معلولش باید بر آن مترتب بشود، وجود ما انیت به الحکم، عدم مزاحم، عدم مانع و این‌ها باعث نمی‌شود که شارع مجبور یعنی خود به خود از او برون تراود حکم، او مختار است، می‌تواند نکند. علیرغم این که همان علت، همان مناط در این موجود است. مانعی هم نیست، مزاحمی هم نیست، خب چون امر اختیاری است ممکن است جعل نکند دیگه، پس یک عامل دیگری باید بیاید بگوید الان با این که همان مناط در این جا موجود است، اگر آن مصلحت ملزمه در این جا موجود است یا آن مفسده ملزمه‌ای که در محرمات بوده در این موجود است، و مانعی هم نیست، مزاحم اقوایی هم نیست، یا حتی مزاحم مساوی هم نیست، هیچی نیست، هیچ مزاحمی هم وجود ندارد، مانعی هم وجود ندارد، خب این جا شارع بخواهد امتناع کند این کار قبیحی است، معلوم می‌شود که براساس مصالح عباد و این‌ها نمی‌خواهد کار بکند معاذ الله. پس بنابراین این رکن چهارم هم و این جزء چهارم هم برای این که این استدلال بتواند منتج باشد، نتیجه‌بخش باشد و ما را به یک یقین و اطمینان برساند که پس آن حکم در این جا هم وجود دارد، لازم داریم. مجموع این چهار جزء که به هم ضمیمه بشود نام آن تنقیح مناط است. پس اگر استدلال تنقیح مناطی عبارت است از استدلالی که دارای این چهار جزء با هم دیگه هست. خب پس تعریف شما، تعریف مناط را این کردیم که دو اطلاق دارد، این به حسب اطلاق اول فقط همان کار اولیه اسمش تنقیح مناط است، بنابر اطلاق دوم، مجموع این چهار امری که گفتیم اسمش تنقیح مناط است، پس تنقیح مناطی که به عنوان یک دلیل در فقه از آن استفاده می‌شود عبارت است از یک دلیلی که این چهار جزء و این چهار امر در آن وجود دارد.

«تنقیح المناط عبارة» این تنقیح مناط «بالاعتبار الثاني و بالاطلاق الثاني عبارة عن (یک): کشف ما انیت به الحكم فی الاصل»؛ کشف نمودن آن چه اناطه داده شده است به او حکم در اصل. در اصل یعنی همان که حکمش را می‌دانیم و حکمش روشن است برای ما البته «ما لم ينطق به الشارع» مادامی که تنطق نفرماید به آن ما انیت شارع مقدس؛ نه به ظهور و نه به نص. البته اگر به یک دید ما توجه کنیم واژه کشف ما را بی‌نیاز می‌کند از آن ما لم ينطق به الشارع، چون چیزی که تنطق به آن شده کشف نمی‌خواهد، کشف مال جایی است که نه به حسب تصریح، نه به حسب ظهور بیان نشده، آن جا کشف است و الا آن جا دیگه کشف نیست که، اما در عین حال برای این که ممکن است توجه ناظر به این خصوصیت کشف وجود نداشته باشد این قید اضافه شده برای این که یک وقتی با آن موارد اشتباه نشود.

دو: «و احراز وجوده» چون عطف به آن کشف است و عن آن جا هم هست. «و احراز وجوده فی الفرع» احراز وجود آن ما انیت به الحكم در فرع که حالا می‌خواهیم حکم را به آن تسریه بدهیم.

سه: «و نفی وجود مانع أو مزاحم أقوى له فی الفرع» امر سوم هم این است که مانعی وجود نداشته که مانع را عرض کردم چیست یا مزاحم اقوی برای آن ما انیت به الحكم در فرع. حالا این جا یک سؤال هم هست که واقعاً مزاحم اقوی، بله مزاحم اقوی روشن است که اگر باشد نمی‌شود طبق آن حکم جعل بشود. اما اگر مزاحم مساوی باشد آن جا حتماً سرایت می‌کند یا نه به خاطر مزاحم مساوی ممکن است شارع بتواند، تخییر دارد که بگوید بله من آن را مقدم می‌دارم بر این. حالا این محل تأمل است که حتماً مزاحم باید اقوی باشد و مزاحم مساوی به درد نمی‌خورد؟ یعنی جلوی علم ما را و یقین ما را به تسریه نمی‌گیرد، مزاحم مساوی یا نه؟ پس این هم امر سوم.

امر چهارم: «و قبح امتناع شارع الحكيم حينئذ» که ما انیت در فرع هم هست و مزاحم اقوایی هم وجود ندارد، مانعی هم وجود ندارد، امتناع شارع در این هنگام که این چنین است «عن جعل هذا الحكم فی الفرع».

س: آیا امکان دارد سه جزء قبلی باشند اما قبح امتناع شارع را باز ما به دست نیاوریم؟ یا نه این...

ج: نه نمی‌شود. همیشه هست. وقتی آن سه تا هست حتماً هست، ولی توجه به این قبح است که باعث می‌شود ما یقین پیدا کنید یا اطمینان پیدا کنیم. اگر نفسی به این توجه نداشته باشد یقین برای او حاصل نمی‌شود. چرا؟ علتش

چیست؟ علتش این است که این علت، علتی قصری نیست، این یک جا یک جاعل و فاعل مختار وجود دارد که شارع است. چون می تواند نکند.

«و المراد بما انیت به الحکم» همان طور که توضیح دادیم می فرماید مراد به ما انیت به الحکم که آن امر اول باشد «اعم من المصالح و المفسد و غیرهما مما یکشف أن الشارع جعله علةً و مستنداً لحکمه فی الاصل» ما انیت به الحکم اعم است از مصالح و مفسد و ملاکات احکام و غیر این دو تا از چیزهایی که کشف... «مما یکشف» از چیزهایی که کشف گردیده می شود که شارع قرار داده است آن را علت برای حکم و مستند برای حکمش در اصل ولو این که آن چیز جزو مصالح و مفسد نیست اما یک امر آخری است «مثلاً اذا کشفنا أن حکم الشارع بوجوب سجدة التلاوة و علی ناسیهما اذا تذرک مستنداً الی بقاء امر السابق ما لم یمتثل» مثلاً آمدند از امام سؤال کردند گفتند آقا کسی سجده سهو بر او لازم شده فراموش کرده انجام بدهد، حضرت می فرماید وقتی یادش آمد باید چه کار کند؟ سجده سهو را به جا بیاورد. خب علت سجده سهو، مصلحتی که در سجده سهو هست نمی دانیم الان چیست، اما اگر از این دلیل فهمیدیم علت این که شارع می فرماید باید انجام بدهد این است که آن امری که گفته بود به او اسجد سجده سهو، آن باقی است، امثال نشده، این که علت حکم نیست، مصلحت حکم نیست. این استدلالی است که در حقیقت دارد به آن می شود. مناط و علت، علت این که امام می فرماید وقتی یادش آمد انجام بده برای این که آن امر امثال نشده همین جور باقی است.

خب این مناط وقتی کشف شد که مناط این که امام فرموده است این کار را بکن، این مناط باعث می شود که ما در غیر از مورد سهو هم بتوانیم بگوییم حالا اگر کسی عمداً انجام نداده و عصیان کرده. خب امر امثال نشده پس باقی است، این آقا هم باید حالا انجام بدهد.

«اذا کشفنا أن حکم الشارع بوجوب سجدة التلاوة» سجده تلاوت، تلاوت قرآن، آیاتی که وقتی تلاوت می شود باید سجده کرد. من سجده سهو در بیان گفتم، اشتباه بود. سجده تلاوت مال....

«بوجود سجدة التلاوة علی ناسیهما» بر کسی که آن دو تا سجده را فراموش کرده در زمانی که «تذکر» یادش آمد. خب اگر کشف کردیم که این حرف شارع «مستنداً الی بقاء امر السابق ما لم یمتثل» مستند است به این که امر گذشته همین طور باقی است مادامی که امثال نشود. وقتی این را کشف کردیم؛ اذا کشفنا این را «تعدی الی العاصی ایضاً»

با این که توی حدیث ما و در اصل ما عاصی نبود، ناسی بود، فراموش کننده بود اما الان تعدی به عاصی می‌کنیم نیز «لوجود هذا المناط فيه» در عاصی «بعینه» چون همین مناط که امر لم یمتثل، با امر باقی است و لم یمتثل، این مناط وجود دارد که این غیر از مصالح و مفاسد است. مصلحت و جوب سجده سهو این نیست بلکه چیزی است که باعث شده شارع بفرماید که سجده سهو واجب است.

خب «و إنما قیدنا کشف ما انیت به الحکم فی الاصل بقولنا ما لم ینطق به الشارع» این قید را در تعریف آوردیم گفتیم «ما لم ینطق به الشارع» چرا این قید را آوردیم؟ «لأنه اذا نطق به نصاً أو ظهوراً فهو داخلٌ فی منصوص العلة» آن در قیاس منصوص العلة داخل می‌شود. «و خارجٌ عن مصطلح تنقیح المناط» این جا دیگه اصطلاحاً به آن تنقیح مناط نمی‌گویند. تنقیح مناط به حسب اصطلاح مال جایی است که شما آن ما انیت به الحکم را کشف کردید، پرده‌ای روی آن بوده و به واسطه امری که بعداً می‌گوییم آن را به دست آوردید. اما جایی که صریحاً خود شارع فرموده لآنّ کذا، حالا ظهوراً یا نصاً، این جا به حسب اصطلاح به آن تنقیح مناط گفته نمی‌شود. که عرض کردم اگر دقت نکنیم در همان واژه کشف هم همین نهفته شده. چون کشف یعنی ظاهر نیست، آشکار نیست، پنهان بوده شما آن را کشف کردید. اما در عین حال برای این که یک جلاء بیشتری داشته باشد این اضافه شده و الا از نظر... اگر خیلی بخواهیم باریک بینی کنیم و دقت کنیم این در حقیقت مستدرک است این اضافه. مگر این که به جای کشف کلمه احراز بگوییم. «احراز ما انیت به الحکم ما لم...» اگر احراز می‌گفتیم حتماً به این نیاز داشتیم، اما چون واژه کشف به کار بردیم حتمیت این قید لزومی ندارد. خب این یک مطلب.

مطلب دیگری که همین جا خوب است تذکر داده بشود این است که خب ما در این دو سطر ابتدایی بحث گفتیم چی؟ گفتیم «تنقیح المناط من موجبات تعدیة الحکم من موضوع الی آخر ایضاً عند الامامیه و من طرق کشف العلة فی باب القیاس عند العامة» آیا تنقیح مناط به همین معنایی که همین الان شما کردید از طرق کشف علت است در قیاس عند العامة؟ یا آن معنای دیگر است؟ این معنا که کار را تمام می‌کند دیگه، حالت انتظاریه‌ای نیست تا تازه بخواهیم با آن قیاس تشکیل بدهیم. پس بنابراین آن چیزی که آن جا گفته شد با آن چیزی که بعداً تعریف می‌کنیم این یک مقداری چیز دارد که توی ذهن می‌آید که کأنّ همان که داریم تعریف می‌کنیم آن بالا گفتیم عند الامامیه این جوری است، عند العامة آن جوری است. این یک مقداری ناهماهنگی بین آن قبل و این بعد وجود دارد که باید این توضیح داده بشود که به یکی از معانی تنقیح مناط هست و الا یک معنای دیگر آن نه این چنین نیست.

خب «ثم إنه قد يعبر في كلمات بعضهم بتنقيح المناط أما هو من قبيل تنقيح الموضوع بحسب الواقع» در عبارات فقهاء و علما گاهی این واژه تنقیح مناط به کار برده می‌شود اما نه به این معنایی که گفتیم و حتی نه به آن معنای دوم. نه اول نه دوم بلکه به یک معنای سوم و آن این است که مقصود از تنقیح مناط، تنقیح موضوع حکم است. نه به معنای اول که ما آنیت به الحکم را بخواهی به دست بیاوری، و نه به معنای دومی که عبارت بود از آن دلیلی که دارای چهار جزء بود، هیچ کدام... بلکه آن معنای لغوی ما آنیت، چون موضوع هم ما آنیت به الحکم است دیگر. به این معنا استفاده می‌شود و کاربرد دارد، دیگر معنای اصطلاحی کآن نیست و در حقیقت با آن موضوع حکم که موضوع واقعی حکم چیست به آن گفته می‌شود تنقیح مناط که در این اصطلاح و در این اطلاق، باید گفت در این اطلاق شبیه الغاء خصوصیت است. ما در باب الغاء خصوصیت می‌گفتیم که عرف با الغاء خصوصیت می‌گوید موضوع واقعی حکم این است، مثلاً اگر مولى گفته الرجل اذا شك بين ثلاث و اربع يفعل كذا، موضوع حکم رجل نیست، مکلف است. فلذا مرد و زن فرقی نمی‌کند. این را از باب مثال گفته و الا موضوع پیش او آن است اصلاً. فلذا در آن جا به یک معنا تعدیه به حسب بدایة امر تعدیه است در الغاء خصوصیت ولی در واقع تعدیه هم نیست، موضوع اصلاً این است. اما این جا هم در این اطلاق سوم در حقیقت مثل همان جا است یعنی می‌گویند ما به تنقیح مناط... مقصودشان یعنی آن موضوع نه آن چیزی که باعث شده حکم را روی موضوع ببرند.

«ثم إنه قد يعبر في كلمات بعضهم بتنقيح المناط» تعبیر می‌شود به تنقیح مناط از چی؟ «عن ما هو من قبيل تنقيح الموضوع بحسب الواقع» نه آن مصالح و مفساد، نه آن چیزی که سبب جعل حکم در این جا شده و وجود حکم در آن جا شده «و هو خارج عما نحن الآن بصده» و این تنقیح مناط به این معنا خارج است از آن چه که ما الان به صدد آن هستیم. که این اصطلاح تنقیح مناطی که الان به صدد بیان آن و توضیح آن و شرایط و خصوصیات آن هستیم. «شبيه بالغاء الخصوصية» این تنقیح مناط سومی شبیه به الغاء خصوصیت است که در الغاء خصوصیت در حقیقت موضوع منقح می‌شد، موضوع حکم چیست، اما علت آن چیست؟ یعنی مصلحت و مفسده چیست یا ما آنیت به الحکم، آن معنای دیگرش چیست؟ آن نبود. «و ذلك كما افاد الشيخ الاعظم رحمه الله في حكم المتولد من نجسين» شیخ اعظم قدس سره در حکم حیوانی که متولد شده باشد از دو حیوانی که نجس العین هستند. دو حیوانی که نجس العین هستند آمیزش کردند از آن‌ها یک حیوان سومی پیدا شده؛ مثلاً سگ و خوک آمیزش کردند یک حیوان سومی پیدا شده که نه اسم آن سگ است، نه اسم آن خوک است. یک حیوانی پیدا شده که نه به آن می‌شود

گفت سگ، نه می شود به آن گفت خوک. ایشان در این مسأله فرموده این حیوان متولد شده هم چیست؟ نجس است. آن وقت همین جا این جا تعبیری دارد که تنقیح مناط است، با این که آن تنقیح مناط گفته شده نیست بلکه همین تنقیح مناطی که کأن به تعبیر ایشان حالا در ارتکاز عرف این است که موضوع نجس اعم است کأن از خود آنها یا ما يتولد منهما. «كما افاده الشيخ رحمه الله في حكم المتولد من نجسين كالمتولد من الكلب و الخنزير» که فرمایش ایشان است «أن الاقوى نجاسته» برای این که اقوی نجاست این متولد است دو تا بیان دارد. یک: «إما للإستصحاب بناءً على بقاء الموضوع عرفاً كما يحكم بنجاسة ما لا تحله الحياة من الكافر بعد موته» راه اول برای اثبات نجاست این متولد من النجسين این است که استصحاب بقاء نجاست بکنیم. بگوییم آقا این آن وقتی که نطفه بود نجس بود دیگه از این دو تا، حالا هم بنابر این که بگوییم موضوع باقی است، شکل این عوض شده و الا موضوع همان است، این نطفه است، این همان نطفه است که الان این است دیگه، بنابراین بگوییم استصحاب بقاء نجاستش را می کنیم. بنابر این که بگوییم نطفه صورتش عوض می شود ولی موضوع که آن هیولا است مثلاً، آن جسم کذا است، آن باقی است. حالا این بحث دارد دیگه، در مراحل درست است یا درست نیست را الان کار نداریم.

س:

ج: ما نجس العين....

پس بنابراین یک راه این است که ما استصحاب بقاء نجاست بکنیم که این استصحاب مبنی است بر این که بگوییم موضوع باقی است در نظر عرف و از بین نرفته. یعنی همان نطفه است. مثل این که در بیان امیرالمؤمنین سلام الله علیه راجع به انسان هست که این همین نطفه است و الان جیفه است. بعد از این که مرد جیفه است، الان نطفه است. خب «كما يحكم بنجاسة» همان جوری که حکم می شود به نجاست اجزاء لا تحله الحياة از کافر بعد از مردنش. مثلاً موش، ناخنش، کافر خب تا زنده است می گوییم تمام اجزاء او نجس است به خاطر ادله ای که فرموده کافر نجس است. خب کافر مجموع این اجزاء است ولو ما تحله الحياة او. اما بعد از مرگ چی؟ باز هم می توانیم اجزاء ما لا تحله الحياة او... این که دیگه الان انسان کافر نیست. این جا می گوییم استصحاب می کنیم. می گوییم وقتی حیات داشت اجزاء ما لا تحله الحياة او نجس بود حالا هم استصحاب بقاء آن نجاست را می کنیم. همان جور که در این جا این کار را می کنیم در حیوان متولد از نجس العینین هم همین کار را بکنیم. این راه اول که مربوط به بحث ما نیست،

آن شاهد مطلب آن مطلب دوم است. «و إما» شیخ فرموده یا به این دلیل که استصحاب باشد و إما به خاطر دلیل دوم که البته اگر دلیل دوم درست باشد جا برای دلیل اول نمی ماند چون آن اصل است. ترتیب منطقی این بود که شیخ اعظم اول به آن دلیل دوم استدلال کند بعد بفرماید حالا اگر این نباشد للاستصحاب. نه این که استصحاب را اول بیاوریم، دلیل دوم را بعد بیاوریم.

«و إما لأجل تنقیح المناط عند اهل الشرع» متشرعه تنقیح مناط می کنند. این جا یعنی چی تنقیح مناط می کنند؟ همین تنقیح مناطی که بحث کردیم؟ نه، این همین تنقیح مناط اطلاق سوم است یعنی موضوع را در باب نجاست حیوان چه می بینند؟ نجس العین و ما يتولد منه، اعم می بینند.

«حيث أنهم يتعدون من نجاسة الأبوين ذاتاً» که نجاستش ذاتی باشد «الی المتولد منهما فهو شيء» این تعدی شیء ای است که مرکوز است در اذهان اهل شرع «و إن لم نعلم وجهه تفصيلاً» اگرچه ما وجه این که چرا این در ذهن آنها مرکوز است نمی دانیم. «فكم لهم من هذا القبيل» چه بسیار است برای اهل شرع از این قبیل امور که توی ذهن شان است و ما علتش را هم نمی فهمیم که چیست. «كما لا يخفى على المتتبع لأحوالهم» که این اطلاق سومی شد. یعنی نه این که اهل شرع کشف کردند ما ائیت به الحکم را، اهل شرع از کجا می توانند کشف کنند؟ که علت این که شارع فرموده مثلاً خوک نجس است چیست؟ کلب نجس است چیست؟ یعنی آن مصالح و مفاسد و ملاکات. و هم چنین اهل شرع چه می دانند آن جا یعنی یک چیزی است که شارع ما ائیت به الحکم، غیر از مصالح و مفاسدی است. پس این ما ائیت به الحکم حتماً آن نیست. آن اطلاق دیگر هم که کشف آن مصالح و مفاسد و فلان باشد، خود آن فقط تنها که یکی از اجزاء آن، این هم که نیست. پس این تنقیح مناطی که در کلام شیخ این جا آمده یک تعبیری است غیر از آن دو تا اصطلاح. به چه معناست؟ به همان معنا است که کشف موضوع، یعنی موضوع را می گویند این است. موضوع فقط خود نجس العین نیست، خودش و ما يتولد منه است.

بعد ایشان حالا در این پایان حالا یک نکته ای تذکر داده شده «و ينبغي أن يُعلم أن الاستناد في الحكم المذكور و لو من باب تنقیح الموضوع الی الارتكاز المتشرعه لا يخلو من اشكال حيث إن الظاهر كونه مستنداً الی الفهم العرفي» در تعبیر شیخ اعظم این بود که تنقیح مناط می کنند به خاطر این که مرکوز در اذهان شان چیست؟ این مطلب است. مرکوز در اذهان معنایش این است که از شرع چنین چیزی گرفته شده مرکوز در اذهان شان هست که شارع موضوع را اعم قرار داده و حال این که این جا این نیست، ما چه چیزی داریم که از شارع اصلاً چنین چیزی در اذهان

متشرعه... الان در اذهان خود متشرعه امروز چه چیزی از شرع است که شارع موضوع را اعم قرار داده؟ مرتکز یعنی چیزی که از توی ارتکازشان از یک جایی به وجود آمده، از بیان شرعی، از تربیت شرعی. این فهم است یعنی وقتی به ادله الکلب نجس^۱ و الخنزیر نگاه می‌کنند این جور از آن می‌فهمند که خودش و ما يتولد منه. نه این که این یک امر مرتکز در اذهانی است که این ارتکاز از یک جایی در ذهن آن‌ها قرار گرفته باشد.

«و ینبغی أن یعلم أن الاستناد فی الحکم المذكور» که مال متولد از آن‌ها هم حکمش همان است ولو این استناد به تنقیح موضوع باشد، این استناد به ارتکاز متشرعه خالی از اشکال نیست چون ظاهر این است که این استناد «گونه» کون این تنقیح موضوع مستند به فهم عرفی است، نه این که تنقیح موضوع مستند به ارتکاز متشرعه باشد. خب حالا این یک مطلبی است که این جا تذکر داده شده البته جای تذکر این مطالب در فقه است، این جا ما می‌خواهیم بگوییم حالا چه اشکال به شیخ وارد باشد چه نباشد، چه این مطلب وارد باشد چه نباشد بالاخره شیخ تنقیح مناطی که این جا به کار برده این معنایش آن تنقیح مناطی که تعریف کردیم نیست. حالا بالاخره این هم یک نکته‌ای است که حالا این جا گفته شده و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

جلسه ۴۰

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعن الدائم علی اعدائهم اجمعین.

بحث در تنقیح مناط بود که فرمودند اباحت راجع به تنقیح مناط در ضمن مطالبی بیان می‌شود. مطلب اول راجع به تعریف تنقیح مناط و اقسام آن قرار داده شده. مطالبی که در متن آمده بود راجع به تعریف تنقیح مناط بود و بیان شد و گفته شد که تنقیح مناط در اصطلاحات و کاربرد علماء سه اطلاق دارد؛ یک: به معنای استخراج علت و ما أنیت به الحکم در اصل، همین کار. دو: دلیلی که مشتمل است بر چهار امر که استخراج علت و کشف علت و ما أنیت به الحکم در اصل و احراز وجود همان ما أنیت به الحکم در فرع. سه: احراز عدم وجود مانع یا مزاحم اقوی در فرع. و